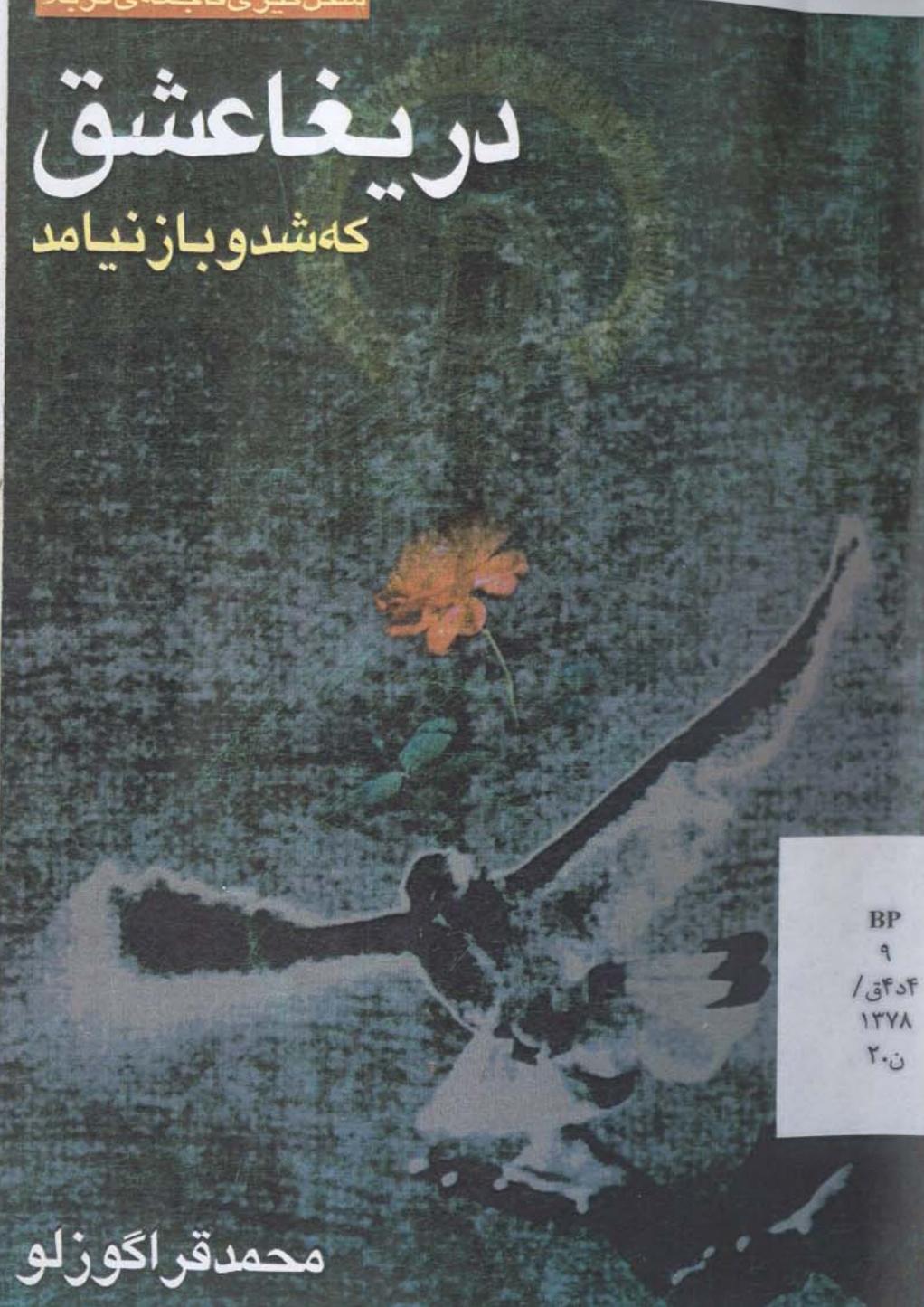


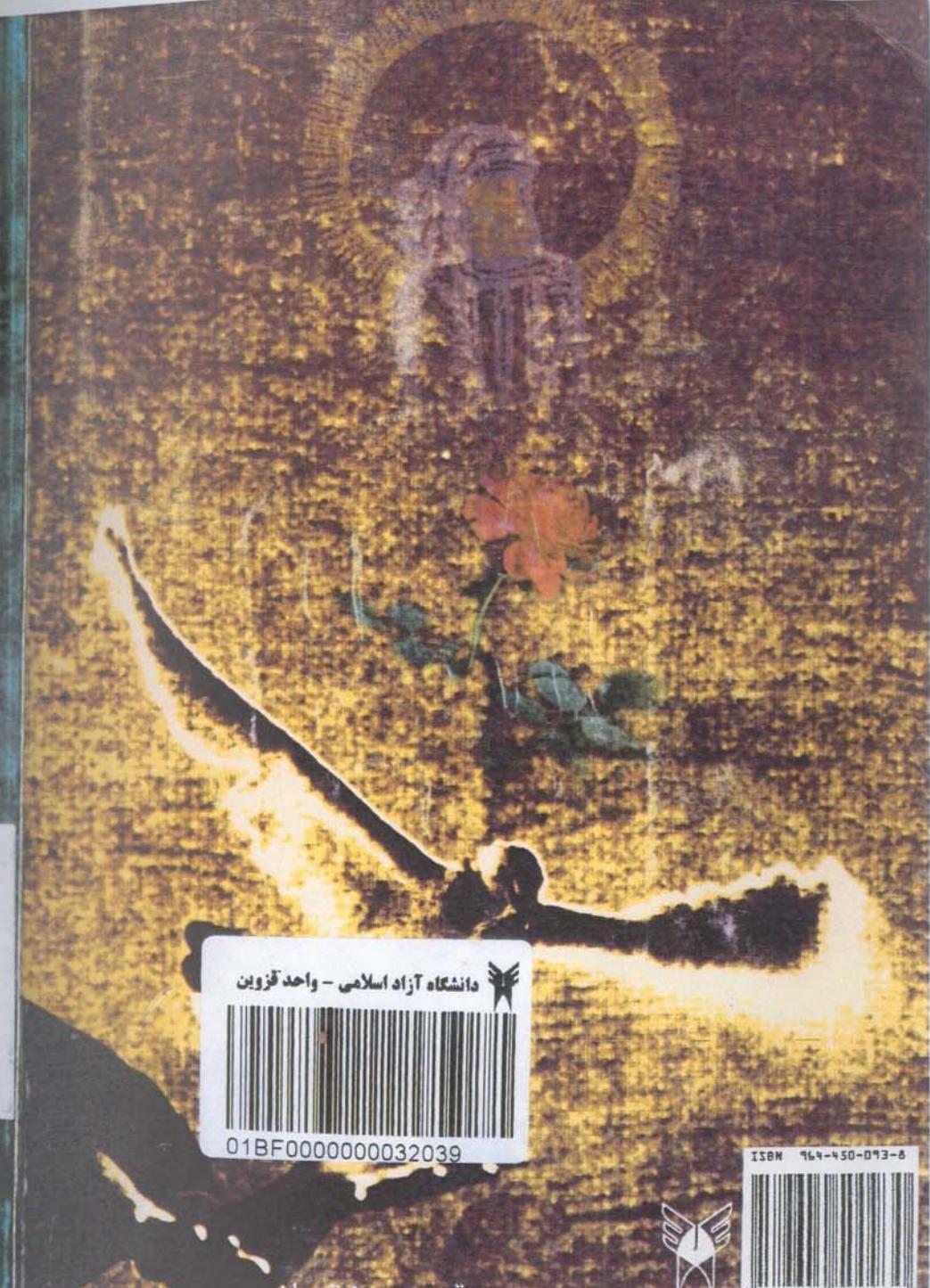
شکل کیری قاجعه‌ی کربلا

در بی‌غا عشق

که شد و باز نیامد



محمد قراگوزلو



دانشگاه آزاد اسلامی قزوین قیمت: ۵۰۰ تومان ISBN ۹۶۴-۴۵۰-۰۹۳-۸ ۹۷۸۹۶۴۴۵۰۰۹۳۰



۳۴۰۳۹

۱۳۸۵ / ۰۱ / ۲۳



دریافت شد و باز نیامد

محمد قراکوزلو

ناشر: دانشگاه آزاد اسلامی قزوین

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۸

شمارگان: ۲۰۰۰

حروف‌نگار: منیر کریمی

ناظر فنی: حسین رحمانی

طرح روی جلد: کارگاه سبز - کوروش شبگرد

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه دانشگاه آزاد اسلامی

شابک: ۹۶۴-۴۵۰-۰۹۴-۸

ISBN: 964-450-093-8

تقدیم به:

برادر فاضل دکتر مرتضی موسوی خانی
که اندازه‌های آرمان و ایمان خود را به تأسی از
الگوی مولایش حسین بن علی (ع) بُرش داده
است و مدار منش و کنش زندگی اش را بر پایه و
مايه‌ی رهایی از تعلقات دنیای گذارده است
تا بتواند به دفاع از حریم حرمت معروف و
معرفت بشیر نشر دانش باشد.

مجموعه (دریغا عشق، که شد و باز نیامد)؛ از قطعه شعری، از
کو گارسیالورکا، شاعر شهید اسپانیایی گرفته شده. با این فرض که در
مجه می خروج اباعبدالله از مکه - به سبی کوفه - و نیمه تمام گذاردن مراسم
مکیان مومن، دلشورهای شهادت حسین(ع) را با این عبارت زمزمه کرده‌اند.
متن تعابیر، واژه‌های مرکب، و تکه‌هایی از آثار شعرای گذشته و امروز
مکیار آمده است. رعایت امانت حکم می‌کرده است که همه‌ی این وام گرفتن‌ها
نم مذمت موضوعه مشخص شود. اما شیوه و شمایل این مجموعه، دغدغه‌ی
تداری و ارجاع و منبع و مأخذنویسی را - که در تمام آثار مولف اصلی
ل ناپذیر بوده است - یکسره و به عمد، به فراموشی سپرد تا فراروایت ما
ل مقاله و مقوله‌ی پژوهشی نیابد...

قزوین، زمستان ۱۳۷۸ - محمد قراگوزلو

وقتی که ضحاک بن قیس؛ مأیوس و عبوس؛ با کفش‌های معاویه از کاخ سبز
بیرون شد، گردباد مرگ، تار و پود والی شام را در هم شکسته بود!
کسی چه می‌دانست که حاکم مکار در آخرین ثانیه‌های تباہ روزگار عمر به
چه اندیشه‌ید بود؟ جز خدای تعالی. و براستی کسی چه می‌دانست که معاویه را
در خلوت دل با خدای منان و ندای وجود رازی هست، و سخنی به نجوائی؟ یا
نه؛ آن همه زمزمه‌ی آیات خدائی نیز بسان همه گفتاوردهای وی خُدّعه‌ای بیش
نیست. برای تحکیم حکومتی که یکسره بر مکر استوار شده بود.
آیا می‌توان تصور کرد که ترس مرگ، در آخرین لحظه‌ی عمر؛ نیز وحشت

به جای درآمد!

و این تاریخ شد / تاریخ بود و مورخان آن را به طومار کردند و سیم و زر بر اشتراک به گنجینه‌ها برداشت / تاریخ به طومار بود و طومار ارجوزه شد و ارجوزه ابزار شیاطین بود و اینهمه کلام بود / و سالها چنین بود و قرنها چنین بود....

بخشی از باب اول رساله پولوس رسول به کاتبان
«نسخه خطی انجلیل برنابا به زبان سریانی»

به گمانم محرم ۱۴۱۸ هـ بود. و ما در کوران برگزاری دومین اجلاس بررسی راه‌های عملی حاکمیت و جدانکاری و انضباط اجتماعی بودیم. دانشگاه آزاد اسلامی طلایه‌دار برگزاری این اجلاس‌های سالانه بود و جناب دکتر مرتضی موسی‌خانی، رئیس واحد قزوین - که خداوند از او راضی باد و ذی پر برکتش در خدمت نشر دانش و مهربانی پایدار و ماندگار باد - مدیر این اجلاس بود. و هم جناب ایشان قرعه‌ی فال مدیری هیات علمی همایش را به نام من دیوانه رقم زده بود. و ما مانده بودیم و بررسی و ارزیابی و تفکیک دویست و اندی مقاله (به اتفاق دوستان هیات علمی) و وظیفه‌ی شاق انتشار یک ویژه‌نامه‌ی وزین به منظور اطلاع رسانی اهداف و برنامه‌های اجلاس. همینطور در چالش و کشمکش تهیه‌ی مطالبی برای تدوین نخستین ویژه‌نامه - که نامش را جلوه گاه دو پیام گذارده بودیم - بودم، و در این اندیشه که مبحث «وجدان» را به عرصه‌های تازه و نگفته‌ای بکشم و فرار وایتی دیگرگون از آن به دست دهم.

... در کلام پسر انسان واقع شد که در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود / همان در ابتدا نزد خدا بود / همه چیز به واسطه او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت / در او حیات بود و حیات نور انسان بود / و اما بعد فرزند آدم کلمه را شناخت و به آن نوشت و نویسند و روی زمین مسخر کرد و آبادانی کرد و نعمت یافت و کلمه بود و آبادانی بود / و کلمه کلام شد و کاتب بود و قانون شرع نهاده شد / و کلمه بود و قوانین نهاده شد و کلام به دفتر و دیوان شد / کلمه بود و کلام به دفتر و دیوان بود و دیوانخانه بود و بنای حبس و زندان شد / ... و کتاب بود و طومار بود و مدیحه سرایان پوزه بر درگاه امرا می‌سودند / کلام بود و کلام مدیحه بود و مدیحه سرا شاعر بود / کلام بود و شاعر بود و امیران شمشیرها می‌آختند / امیران بودند و شمشیرها آخته بود و خندق بود و از خون جوانان انباشته شد / خون جوانان بود و خون پیران بود و هر دو تازه بود و بدان آسیاب‌ها گردانند / شمشیرها آخته بود و خندق‌ها به خون انباشته و خباثت بر عالم سلطان بود / خباثت سلطان بود و خون جوانان بسته شد و آب از آسیاب‌ها افتاد و مورخان در رسیدند / نعش‌ها بر زمین بود و خون‌ها بسته و لاشخورها بودند و مورخان نیز / لاشخور بود و مورخ بود و خباثت بر عالم حکمران بود / و خندق‌ها انباشته و جنگل‌ها سوخته

بوسفینیان شکل گرفت و در مجموعه مجلات جلوه‌گاه دو پیام به چاپ رسید. از آنجا که بُرد اطلاع رسانی و خبری مجله بسیار محدود بود، سال بعد این سه روایت به همت والای عزیزانم جناب رضوی و مختارباد - که معرفتشان در صفحه‌ی معارف روزنامه همشهری معروف اهل نظر است - مجله چاپ یافت و از سوی دوستان بسیاری در حوزه و دانشگاه به گرمی استقبال شد...

با این همه بدین سبب که آنچه در مجلات جلوه‌گاه و روزنامه همشهری به چاپ رسید، فقط بخشی از روایت «دریغا عشق...» بود، لذا، همواره مترصد مجالی بودم که همه‌ی نوشته را که از قضا مجمل نیز بود، به یک عقد و سلک در آورم. تا اینکه بار دیگر تشویق و ترغیب توان برانگیز جناب دکتر موسی خانی به یاری ام رسید...

بازخوانی، ویرایش و پیرایش متنی که حداقل دو سال از زمان تحریرش می‌گذرد کار چندان ساده‌ای نیست. لازمه‌ی هر گونه دست بردن در چنین متنی، دستکم قرار گرفتن در همان حال و هوا و شرایط روحی و زمانی است. اگر زمان را آنی می‌توان به عقب راند، پس می‌توان این متن یا هر نوشته‌ی مشابه را دوباره خواند و چند باره - به اجبار و فشار از سر تصنیع - نویساند. هم از اینرو متنی که از پی خواهد آمد، عین نوشته‌ای است که در محرم ۱۴۱۸ هـ رقم خورده است. بی‌کم و کاست. خواننده‌ی محترم کم و کاستی کلام و لغزش کلم را به حساب شور و شیدایی روزان و شبان عزاداری سیدالشہدا بگذارد و پیش از آن به حساب دانش اندک مولف که حضرت حق فرمود:

و ما او تیتم من العلم الا قليلاً

سخت در تکاپوی تولید و توزیع «وجدان» در خط ادبیات اسلامی به شیوهٔ روایی و داستانی بودم. و طرح و شرح مجموعه داستان‌های خانواده‌ی عباس آقا را - که نماد و نمود عینی وجدان فردی بود و ماجراش بماند برای بعد - ترسیم کرده بودم. تا اینکه در پایان یکی از روزهای دشوار کار، در دبیرخانه‌ی اجلاس - واقع در اتاق زیبای شورای دانشگاه - به اتفاق برادرم جناب جعفری نشسته بودیم و با گپ و چای خستگی می‌تکاندیم و از هر دری سخنی می‌گفتیم. و چون محرم بود، طبعاً یکی از محورهای سخن، حادثه یا فاجعه یا حماسه‌ی بی‌تای عاشورا و روایت مظلومیت سیدالشہدا و مصائب اهل بیتش بود. مظلومیتی که تاریخ نیز با افزودن جهل و خرافه بر وزن آن افزوده بود و بر لایه‌های شگفتناک آن ماجرا، غبار تکرار پراکنده بود. تا حدیث عشق پاک و الهی حسین بن علی(ع) به دین و آیین و اسم و رسم معروف و معرفت پیامبر(ص)، در هاله‌ای از شیوه‌ی منسخ گفتار بی‌آثار بر جوانان این کهن بوم و بر به درستی دانسته نیاید. و من با دریغ و درد فروان با برادرم جعفری - که آنک مسؤول هیات اجرایی اجلاس بود و اینک مدیر کل اداره‌ی اوقاف شهرستان قزوین است - از نامردیها و نامردیمی‌ها و نامرادیهای مردم کوفه - و شام - سخن می‌گفتم که چگونه شریرانه امام را به سوی خود خوانده بودند و در میانه‌ی راه پیمان شکسته بودند و قاطع طریق حق شده بودند...

باری این روایت چنان بر دل هم کلام خوش نشست که از من به اصرار خواست که آن را به حوزه‌ی کلام مکتوب بکشم و ساز فرار و ایتی از زمینه‌ها و بسترهای شکل‌گیری رخنمود عاشورای حسینی کوک کنم. و چنین کردم. و چنان شد که سه روایت شعر گونه تحت عنوانین وجدان کوفیان، شامیان و